

حکمت‌نامه^۱

امروز همان چیزی را از جهان بخواه که دیروز
روزگار بتو ارزانی داشته بود^۲.

چرا هر ساعتی از عمر برای من اینهمه نگرانی
همراه دارد؟ شگفتا، که زندگی کوتاه ولی روز دراز
است!

دل من پیوسته آرزوی پرواز دارد، نه برای آنکه
بسوی آسمان رود، بلکه تا از دست خویش بگریزد.

۱ - قسمت عمده افکار این کتاب از منابع شرقی و قسمت کوچکتری از آن
ضرب‌المثلهای قدیمی آلمانی که گوته از پیش برای آشنائی با دیوان حافظ مدتی
در «کتابخانه ملی وایمار» برای جمع و تدوین آنها کار میکرد گرفته شده.

قسمتی از شرح گوته «برحکمت‌نامه» چنین است:

«کتاب حکمت‌نامه خیلی نزدیک بدو کتاب تفکیرنامه و رنج‌نامه است، با
این تفاوت که در آن افکار شاعر بصورت پندها و کلمات قصار درآمده. در دنیای
ادب و حکمت شرق، پند و لطیفه یکی از عالیترین مظاهر تجلی شوق و هنر حکیم و
شاعر است. ولی برای ما غربیان که با محیطی خشک و با انضباط و پر از قید خو
گرفته‌ایم، این رشته ادبی بسیار ناآنوس بنظر میرسد. ضرب‌المثلهای قدیمی آلمان
نیز در این مورد کمک موثری برای تدوین کتاب میتواند بود.»

غالب قطعاتی که در صفحات بعد، از تطبیق آنها با منابع شرقی در پاورقی‌ها
خودداری شده، مربوط بهمان ضرب‌المثلهای آلمانی است.

۲ - اصل فکر از نامه شاردن گرفته شده: «دراصفهان دیدم که بردیوار
کاروانسرائی نوشته بودند، امروز بقسمت دیروز خودت راضی باش.»

اگر روزگار از پی آزمون بر تو سخت گیرد ،
 تو کار بر خود آسان گیر^۱ .

هنوز روز است : بکوش تا کاری کنی ، زیرا که
 چون شب خاموش فرارسد هیچکس کاری نمیتواند کرد^۲ .

بیهوده غم نیک و بد مخور که جهان را جهان آفرین
 آنچنانکه خواسته ساخته است و تو چیزی از آنرا دگرگون
 نتوانی کرد^۳ . بسهمی که از زندگی داری خرسند باش و
 سفری را که بنامت نوشته اند خوشدلانه بپایان رسان . غم
 جهان مخور که غم خوردن سرنوشتت را دگرگون نخواهد
 کرد ، فقط تعادل زندگانت را بهم خواهد زد^۴ .

طالع ، در خانهات را بکوفت و تو غافلانه در
 برویش نگشودی . اما نگران مباش ، فرشته اقبال دلی
 مهربان دارد و باردگر در خانهات را خواهد کوفت .

نیکی را فقط بخاطر نکوئی کن . اگر هم ازین

۱ - اصل فکر از حافظ است :

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای ،
 که برمن و تو دراختیار نکشاده است .

و :

« که در مقام رضا باش و از قضا مگریز »

۲ - نقل از باب نهم انجیل یوحنا : « تا روز است مرا باید که بکارهای خود
 مشغول باشم . شب میآید که هیچکس کاری نمیتواند بکند » .

و نیز این شعر سعدی :

ای که دستت میرسد کاری بکن
 پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

۳ - فکر از حافظ است :

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
 خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی !

۴ -

چو نتوان برافلاک دست آختن
 ضرورست با گردش ساختن . (سعدی)

بابت بکود کانت پاداشی نرسد ، بیقین نواد گانت از آن بهره خواهند برد^۱ .

انوری شاعر دانا که برراز دل و معمای روح آگه بود ، چنین گفت : «همه جا و همه وقت درستکار و داد گستر و خطابخش باش» .

چرا از دشمنان شکوه میکنی ؟ مگر توقع آن داری که ایشان ترا که وجودت خود مایه آزار دل پرحسدشان است گرامی دارند ؟

از این مصیبتی گرانتر نیست که ابلهان دانایان را بفروتنی خوانند .

اگر خدا هم همسایه‌ای بناسازگاری من و تو بود ، تو و من در زندگی آرام نداشتیم . اما خداوند بخلاف ما بدان را بحال خویش میگذارد و کاری بزشت وزیبایشان ندارد^۲ .

۱ - Diez نقل از کتابی ترکی بنام «جام جم یا جام جهان نما» چنین میگوید :

«گمان مبر که هرچه داری برایت باقی خواهد ماند ، زیرا اگر هم برای خودت بماند برای نوادگانت نخواهد ماند .» گوته که بسیاری از افکار دیوان را از «دیز» گرفته ، در این مورد نیز از این کتاب استفاده کرده ولی درست عکس این نظر را در مورد نکوکاری کسان اظهار داشته است . شاید بدین شعر حافظ که خود او در گوشه کتاب «دیز» یادداشت کرده بود متوجه بوده :

برین رواق زیرجد نوشته‌اند بزر :

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند .

۲ - فکر از گلستان سعدی : «حق جل و علا میبیند و میپوشد ، همسایه من

نمیبیند و میخروشد» . و نیز این دو بیت سعدی :

خانه‌ای را که چون تو همسایه است ،

ده درم سیم بد عیار ارزد ؛

لیک امیدوار باید بود

که پس مرگ تو هزار ارزد !

این نکته را بپذیر که سخن سرایان شرق از ما
شاعران غرب توانا ترند. تنها در آنجا ما با ایشان برابریم که پای
بغض بدیگر شاعران در میان آید.

بیهنران بانگ برداشته و حقیران برمسند های
بزرگ نشسته اند. خدایا، خشم خویش از ما بازستان!

اگر حسد در پی آنست که خویش را بچنگ و
دندان بدرد، او را در نیت خیرش آزاد گذار!

تنها آنکس دلیران را بحق تواند ستود که خود
دلیرانه جنگیده باشد، زیرا که تا کسی سرد و گرم جهان
نچشیده باشد قدر مردان ارزنده را نداند^۱.

اگر خواهی از رهنان نیمه راه آسوده باشی، زر
و ایمان و مقصدت را از کسان پنهان دار^۲.

جوانان را شیوه اینست که گفته های خردمندان^۳
پیشینیان را باز گویند و آنها را از خویش شمارند. لاجرم
در میان سخنان ابلهانه ایشان گاه حرفی بس نیکو توان
شنید.

اگر عاقلی با جاهلان جدل مکن، که خود را اسیر

۱- اصطلاح «سرد و گرم چشیدن» از ادبیات فارسی آمده :

Des Menschen Wert kann niemand erkennen
Der nicht selbst Hitze und Kälte litt.

۲- نقل از سخن حضرت محمد : «استر ذهبك و ذهابك و مذهبك» .

جهل کنی و آنانرا دانائی نیاموزی^۱ .

از خود مپرس که از نکوئی تو که سود خواهد
برد ؟ نان خویش را بآب افکن ، آخر کسی خواهدش
خورد^۲ .

روزی پای برسر عنکبوتی نهادم . از خویش
پرسیدم : بچه حق او را کشتم ؟ مگر خدا نخواسته بود که
او نیز چون من زنده باشد و از لذات جهان بهره برد؟^۳
در بزم خدا چه جنجالی است ! دوست و دشمن بر
سرخوان نشسته اند^۴ .

۱ - فکر از گلستان سعدی است : «حکیمی که با جهال درافتد باید که عزت
توقع ندارد» ، و : «خرمندی را که در زمره اجلاف سخن صورت نیندند شگفت
مدار ، که آواز بر ربط با غلبه دهل بر نیاید» .

۲ - از گلستان سعدی :

تو نیکی میکن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد یاز

۳ - فکر از سعدی است :

زیر پایت گر بدانی حال مور
همچو حال تست زیر پای پیل

و :

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد وجان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل
که خواهد که موری شود تنگدل

۴ - از مقدمه گلستان سعدی :

«باران رحمت بی حسابش همه را رسیده وخوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده...»

ای کریمی که از خزانه غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری ،
دوستانرا کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری «

میگوئید تنگ چشمم . آخر چیزی بمن دهید تا
بخشندگی توانم کرد!^۱

تا مرد خاموش باشد براو خطری نیست ، زیرا که
سرنوشت او بزبانش بسته است.^۲

مردی که دو خدمتکارش باشد غذای سیر نخورد.
خانه‌ای نیز که دو زن در آن باشد رفته نشود!^۳

دیوانگی است که هر کسی تنها عقیده خودش را
نیکو شمارد . اگر معنی اسلام تسلیم در برابر خداوند است ،
ما همه مسلمان زندگی میکنیم و مسلمان نیز میمیریم.^۴

۱ - اصل فکر از يك ضرب‌المثل عربی گرفته شده که «اولثاریوس در سفرنامه خود آنرا چنین نقل میکند : «بخدا سوگند که من بخیل نیستم ، فقط مالی ندارم تا سخاوتمندی کنم» .

۲ - فکر از سعدی است :

تا مرد سخن نگفته باشد ،

عیب و هنرش نهفته باشد .

۳ - نقل از کتاب Diez : «اگر فرمانی میدهی کی باجرای آن
علاقتمندی ، آنرا در آن واحد بدو تن مگوی . اگر غذائی خواهی که شور یا بی‌نمک
نباشد ، طبخ آنرا بدو آشپز مگذار . اگر خانه را رفته خواهی ، این کار را از دو
زن میخواه که خانه همچنان نارفته بماند» .

۴ - اصل : «زندگانی چنانکه هست بپذیر» یا بقول حافظ : «رضا بداده
بده وز جبین گره بگشای» یکی از پایه های اساسی فلسفه و «مذهب» شخصی گوته
است . گوته از لحاظ مذهبی هرگز يك مسیحی متعصب و حتی مسیحی واقعی نبوده ،
بلکه یکنفر «خداشناس» بود که مثل همیشه «بشری» فکر میکرد ، و علاقه او باآئین
پارسیان باستانی که خدا را در قالب «زیباترین مظاهر وجود او» ستایش میکردند از
همینجا ناشی میشود .

در فصل «محمد» در شرح بردیوان ، وی مینویسد ، «قرآن همه جا از
مسلمانان خواسته است که بخدا و پیامبرش ایمان داشته باشند و نماز را که عبادت
روزانه است مرتباً بجای آورند و خمس و زکوة و امر بمعروف و نهی از منکر را
فراموش نکنند تا رستگار شوند . اگر این دستور های کلی اساس آئین اسلام است ،
سیاری از مردم جهان بحقیقت مسلمانند» .

هر کس بجهان آمد خانه‌ای نوساخت ، و چون
مرد خانه بدیگری گذاشت . دومی بنا را بسلیقه خود عوض
کرد ، اما هیچکس در پی اتمام آن برنیامد^۱ .

خداوند گارا ، هر چند کلبه حقیر است بلطف در
آن فرود آی . گیرم که خانه‌ای بزرگترت سازند ، ترا چه
تفاوت تواند کرد ؟^۲

دویار شفیق داری و مقام امن و می بیغش و
مجموعه غزل . ازین بیش از جهان چه میخواهی ؟^۳

لقمان حکیم که زشترویش خوانند ، حکیمانه
گفت : «شیرینی نیشکر در نی آن نیست ، در شکری است
که درون نی نهفته است»^۴ .

۱ - فکر از سعدی است :

هر که آمد عمارتی نو ساخت ،
رفت و منزل بدیگری پرداخت ؛
واندگر پخت همچنان هوسی ؛
وین عمارت بسر نبرد کسی !

۲ - فکر از سعدی است :

گر خانه محقر است و تاریک ،
بر دیده روشن نشانم .

۳ - فکر از حافظ است :

دویارزیرک و ازباده کهن دومی ،
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی ؛
من این مقام بدنی و آخرت ندهم
اگرچه درپیم افتند خلق انجمنی !

۴ - «لقمان حکیم» را گوته از گلستان سعدی یا از قرآن شناخته (ولقد
آتینا لقمان الحکمة «قرآن . سوره لقمان . آیه ۱۸») . اصل فکر نیز از ادبیات
شرقی آمده است .

روح مشرق زمین پیروزمندانه از مدیترانه گذشت
و باروپای ما آمد . تنها آنکس معنی سخن نغز کالدرون
را درتواند یافت که جرعه نوش جام حکمت **حافظ** ایران
باشد^۱ .

«چرا يك دست خویش را بیش از آنچه باید
بزیورها میآرائی و دست دیگر را یکسره از آرایش بی نصیب
میگذاری؟»
- آخر دست چپ اگر زینت دست راست نباشد
بچه کار آید؟^۲

خر عیسی ، اگر هم از مکه آید همچنان خر
است^۳ .

مرا گوئی : «بسیار کسان بتو نیکی کردند و تو
سپاسشان بجا نیاوردی» . چه نیازی بسپاس زبانی است ؟
مگر نه یاد نکوئی آنان در دلم جای دارد ؟

۱ - Calderon بزرگترین شاعرودرام نویس اسپانیائی است که در
قرن هفدهم مسیحی میزیسته و مقام او را در اسپانیا میتوان با مقام حافظ در ایران
و گوته در آلمان برابر نهاد .
عقیده گوته اینست که کالدرون و سایر ادبا و متفکرین بزرگ دوره او در
اسپانیا ، پرورش یافته حکمت شرق مخصوصاً ایرانند که از راه تمدن اعراب بدین
کشور رخنه کرده است - این سخن گوته را همانوقت عده ای از متعصبین اروپائی
مورد حمله قرار دادند .

۲ - فکر از سعدی است :
« اول کسی که علم برجامه وانگشتی در دست نهاد جمشید بود . گفتندش
چرا همه زینت و آرایش بچپ دادی ، با وجودی که فضیلت راست است؟ فرمود راست
را زینت راستی تمامست » .

۳ - فکر از سعدی است :

خر عیسی گرش بمکه برند ،
چون بیاید هنوز خر باشد !

بکوش تا نیک را از بد بازشناسی و از خویش
نامی نکو گذاری؛ بیش ازین چیزی نخواه که همه چیز را
از دست خواهی داد^۱.

۱ - نقل از بند نامه عطار که «طلب نام نیکو» و «تمیز نیک و بد» را
سرچشمه نیکبختی می‌شمارد.

رنج‌نامه

اگر کسی شادمان باشد همسایه‌اش افسرده است ،
و آنروز همسایه شاد شود که او اسیر غم گردد . دانایان
نیز همواره آماج تیر خشم و کین جاهلانند ، اما همینکه
یکی از آنان بمیرد مردمان بآه و ناله پردازند و بنامش
اعانه گرد آرند تا بنائی بیادبودش بسازند و نامش را
جاودانی کنند .

اگر از من پرسید ، گویم : برای خدا مردان نکو
را لااقل پس از مرگشان بحال خود گذارید و بدیشان
کاری مدارید ، که آنان خود ازین بابت بسی خرسند تر
خواهند بود .^۲

۱ - این کتاب را گوته بفارسی «رنج‌نامه» نامیده ، ولی نام اصلی آن
"Buch des Unmuts" با تعبیر «کج خلقی» نزدیکتر است . مضمون کتاب
نیز بیشتر عبارتست از اعتراضهای خشم آمیز شاعر بحسودان و دشمنان خویش یا
بمردم زمان .

«شرح و حواشی دیوان» درباره این کتاب شامل بحث مفصلی است که قسمتی
از آن چنین است :

«حس گذشت و اغماض و همکاری عمومی رشته ایست که آسمان را بازمین
پیوند میدهد و این دو را بصورت بهشت موعود در میآورد . بعکس حس کج خلقی
همیشه نشان خود پسندی است ، زیرا تند خوئی وسیله ایست برای ادعای سهمی از
نعمتهای جهان که بمستحق یا نامستحق آن نرسیده است . این روح تندخوئی و کج
خلقی نه تنها دیگران ، بلکه صاحب خود را نیز شادمان نمیکند و بدو آسودگی
نمیبخشد ، معینا هیچکس نیست که بتواند همیشه از بروز ناگهانی طوفان خشم
درونی خودداری کند . رنج‌نامه دیوان بحقیقت انعکاسی ازین طغیانهای خشم شاعر
است که در ابراز آن منتهای صرفه‌جوئی بکار رفته است .»

۲ - این قطعه انتقاد تلخ گوته از مردم دوره خویش است ، و منبع شرقی
ندارد .

در زندگی بس نکته ها آموختم . همه جا ابلهان را دیدم که بیش از هوشمندان تفاخر میکردند ، و کوتاه-فکران را که پیوسته سر حکمفرمائی بردانایان داشتند^۱ ؛ لاجرم خویش را از بد و نیک جهان برکنار گرفتم و دیوانگان و فرزندگان را بحال خود گذاشتم تا اینان عمر در آرامش گذرانند و آنان یکدگر را بچنگ و دندان بدرند .

اما اینان و آنان هیچیک دست از سرم برنداشتند ، زیرا عقیده داشتند که باید خواه ناخواه در راه عقل یا جنون بهم پیوندیم . بناچار جمعی نور آفتاب را از من پیوشاندند و جمعی دیگر لطف سایه را از من دریغ داشتند . حافظ شیراز نیز همچو من از دست ریاکاران خودبین در رنج بود و همه عمر با آنان ستیزه کرد . ولی برای خدا نام دشمنان مرا از من میرسید ، زیرا که من هم اکنون بسی از دستشان در رنجم و ازین بیش دشمن تراشی نتوانم کرد^۲ .

«مجنون» عاشقی بود که نامش بزبان عرب معنی «دیوانه» میداد . بگذارید من نیز در دنیای شما

۱ - شاید فکر از گلستان سعدی گرفته شده باشد :
«... بی هنران هنرمندانرا نتوانند که ببینند ، همچون سگان بازاری که چون سگ شکاری ببینند مشغله برآرند» .

۲ - گوته در دفتر خاطرات خود در همان روز سرودن این قطعه (۲۶ ژوئیه ۱۸۱۴) اشاره بیکی از اشعار حافظ میکند که با احتمال قوی مورد توجه وی دربند آخر این قطعه (آنجا که سخن از حافظ و شکوه او از ریاکاران می رود) بوده است .
متن آلمانی یادداشت گوته با این شعر حافظ تطبیق میکند :
پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
رخست خبث نداد ارنه حکایتها بود !

عاقلان خویش را مجنون خوانم و ازین بابت تفاخر کنم^۱.
 مگر نه هر گه که دلی پر از مهر و صفا رنج برد
 تا شما را شادمان کند و چون شمع بسوزد تا راه را فرار ویتان
 روشن نماید، بانگ میزند: «برای این دیوانه زنجیر
 آورید!»^۲ و چون در پایان کار جمله عاقلان خویش را
 در بند ببینید با آه و اسف میگوئید: «چه روزگاری است!
 دانایان همه در بندند!»

گویند: خودستائی خطا است. اما کسی را نتوان
 گفت که کار نکو کند و خرسند نباشد. ای دیوانگان
 بگذارید عاقلان جهان بعاقلی خود فخر کنند و شادمان
 باشند، زیرا آنان نیز بحقیقت دیوانگانی بیش نیستند که
 دست بتبذیر سرمایه موهوم شهرت گشوده اند.

پیش ازین، عالمان دین که بقرآن کریم استناد
 میجستند، سوره و آیه آنرا نیز میگفتند تا مسلمانان بدان
 مراجعه کنند و وجدان خویش را آسوده یابند. اما
 درویشهای امروزی که از سور و آیات قرآن بیخبرند
 دست بتفسیر و تأویل کلام خدا میزنند و لاجرم هرروز
 معنائی نو برمشکلات کهن میافزایند.
 ای قرآن کریم، ترا که پیامبر صلح و صفائی
 چسان جاهلان حربۀ جدال کرده اند!^۳

۱ - وراى طاعت دیوانگان زما مطلب،
 که شیخ مکتب ما عاقلی گنه دانست (حافظ)

۲ - اصل شعر از این مصرع حافظ است:

«گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم؟»

۳ - این قطعه در واقع برای حمله بکسانی سروده شده که در زمان گفته در
 بقیه پاورقی در صفحه بعد

از دوستی آلمانها حاصلی بجز رنج نبردم . هر جا که ادب فراوانتر دیدم ، کینه جوئی نهان فروتنتر یافتم . هر قدر با من برخوردی نکوتر کردند بیشتر در پی آزارم برآمدند . عاقلانه از همه کناره جستم تا آشفتگی صبح و شام خاطر من را نیازارد ، و در رنج و شادی تحمل آوردم تا غم زمان از پایم نیفکند . پیوسته بر نفس خویش غالب ماندم و دیگرانرا نیز از آزردهن من در پی خرسندی خویش نکوهش نکردم . اما همواره بر این نکته آگه بودم که بسیاری از آنانکه بگرمی سلامم گفتند ، تا سرحد مرگ با من کینه ورزیدند .

هرگز کسانی را ندیدم که راه و رسم زندگی را همچو اولاد اسرائیل نیکو شناسند . هر بار که بازار رفتم ، بنی ابراهیم را دیدم که کالائی بهتر از همه میخریدند و در بهای آن کمتر از همه پول میدادند .

ملکه سبا جامی زرین برای سلیمان فرستاد که بر آن با گوهرهای رخشان صورت ماهیان و پرندگان و دامان و ددان نقش زده و چنانش آراسته بودند که دیده طاقت دیدارش را نداشت .

خدمتکاری از کنارش بگذشت و بر زمینش افکند و بشکست . دل سلیمان بدرد آمد ، ولی «ابلیس» شادمان شد .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

صدد تفسیر تازه ای از انجیل برآمده بودند و گوته آنان را بتقلید از اصطلاح «ازرق پوشان» حافظ ، «خاکستری پوشان» لقب داده بود . وی بقطعه خود رنگ شرقی داده تا هم از «درویشان» تازه بدوران رسیده دنیای اسلامی انتقاد کند و هم بطور غیر مستقیم به «مفسرین مذهبی» آلمان بتازد .

دنیا نیز پر از ابلیسانی است که پیوسته بما کینه میورزند ، زیرا طاقت آنکه کمال را بکمال خود گذارند ندارند^۱ .

به بسیار دیارها سفر کردم و مردم بیشمار دیدم . همه جا کنجکاوانه نگریدم تا از هر خوشه دانه‌ای برگیرم . همه چیز جستم ، اما شهری که پر از حوریان و زیبا رخان باشد نیافتم !^۲

۱ - این قطعه که معلوم نیست در چه تاریخی سروده شده ، در سال ۱۸۷۸ یعنی ۴۶ سال پس از مرگ گوته از روی یادداشتهای خطی او انتشار یافت ، و از آن تاریخ جزء قسمت اضافی دیوان درآمد . دربند آخر ، گوته کلمه «ابلیس» را که از قرآن آموخته بهمان صورت اصلی بجای شیطان آورده است :

**Es Können die Eblisuns hassen
Vollkommnes nicht vollkommen lassen**

۲ - گوته در «شرح و حواشی دیوان» در فصل «شعراى متأخر و معاصر ایران» چنین مینویسد : «وقتی که سفیر ایران میرزا ابوالحسن خان بدربار امپراتور روسیه آمد ، یکی از اشراف از او تقاضا کرد که چند سطرى بعنوان یادگار در دفترش بنویسد . وی بجای چند سطر يك صفحه تمام مطلب شاعرانه نوشت .» سپس گوته نوشته «میرزا ابوالحسن خان» سفیر فتحعلی شاه را عیناً ترجمه میکند که قسمتی از آن چنین است : «درهمه دنیا سفر کردم و با بسیارکسان طرح دوستی ریختم . از هر سرزمینی فایدتی بردم و از هر خوشه‌ای دانه‌ای برگرفتم ، ولی هیچ جا را درجهان مثل این شهر پر از حوریان بهشتی نیافتم !» در قطعه «دیوان» که درینجا ترجمه شده ، گوته اشاره بهمین قسمت از نوشته سفیر ایران میکند ، منتهی بطعنه میگوید که او چنین شهریرا که پر از حوریان بهشتی باشد نیافته است .

مثل نامه

از آسمان قطره بارانی در دریای پرموج فروافتاد.
امواج دریايش سیلی بزدند و بیازردند ، اما خدا صبر و
امید قطره خرد را با لطف بی پایان خویش پاداش داد و در
میان صدفیش نهاد . از آن پس مروارید غلطان بر تاج
امپراتور ما جای دارد و درخشندگی و جلوه گری میکنند^۱.

در خاموشی شب ببل بانگ برداشت و آواز
شبانهاش بعرش خداوند رسید . خدا نغمه ببل را بشنید و
پاداش آن در قفسی زرینش نهاد و بدو «روح» نام داد .
از آن پس مرغ روح در قفس تن زندانی است ، اما همچنان

۱ - در تفسیر موضوع این کتاب ، گوته پس از طبقه بندی انواع «مثلها»
در ادبیات شرق و ایران ، تذکر میدهد که : «با اینکه ملل غربی در طول زمان از
گنجینه معرفت و حکمت شرق ذخایر فراوان برداشته اند باز در این گنجینه آنقدر ذخایر
ادب و حکمت فراوان باقی است که «مثل نامه» دیوان فقط جزء بسیار کوچکی
از آن است» .

۲ - از بوستان سعدی :

یکی قطره باران ز ابری چکید ،
خجل شد چو پهنای دریا بدید :
که جائیکه دریاست من کیستم ؟
گراوهست حقا که من نیستم !
چو خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید ؛
سپهرش بجائی رسانید کار
که شد نامور لؤلؤ شاهوار ؛
بلندی از آن یافت کو پست شد ،
در نیستی کوفت تا هست شد !

گاه و بیگاه نوای دلپذیرش را سر میدهد^۱.

مرواریدی که از دگر مرواریدها زیباتر و اصیلتر بود، بگوهر فروش گفت: «اکنونکه مرا از صدف بدرآورده‌ای، سینه درخشانم را سوراخ مکن و در کنار دیگر خواهران ناچیزم جای مده».

گوهری بدو گفت: «مرا ببخش، زیرا که من اکنون جز در اندیشه سود خویش نتوانم بود. اگر با تو ستم نکنم و سینه سیمینت را نشکافم، چسان گردن بندی شایسته سینه‌های سیمتنان توانم ساخت؟»

میان صفحات قرآن پرتاووسی دیدم. بشادی بدو گفتم: «ای بدیعترین شاهکار آفرینش، درین منزلگه پاک خوش آمدی. در جمال تو چون در ناصیه اختران سپهر آیت جلال ازلی هویدا است. «او» که کائنات را با همه عظمتش چون ذره‌ای در زیر پای خویش دارد، تو پرسبک را چنان با جمال خود آراسته که حتی پادشاهان جرئت تقلید ازین صفحه پر نقش و نگار را در خود نیافته‌اند.

۱ - در تشبیه روح با «مرغ در قفس» گوته از ادبای شرق پیروی کرده، زیرا چنین تشبیهی در ادبیات اروپائی دیده نمیشود. با احتمال قوی منبع الهام گوته یکی از اشعار حافظ بوده است:

چنین قفس نه سرای چو من خوش الحان است
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمن
یا:

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
یا این شعر مولوی که مخصوصاً با مضمون این قطعه بسیار نزدیک است:
مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
دوسه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

ای آیت جمال ازلی ، درین نیایشگه پاک که
پناهگاه تست ، شاد و آرام زی!^۱

جهانیان از خرد تا بزرگ تارهایی سست از
آرزوهای گران بر گرد خویش میتنند و خود عنکبوت وار
میان آنها جای میگیرند . ناگهان ضربت جاروئی این
تارهای سست را از هم میگسلد و آنوقت همه فغان
برمیآورند که کاخی آراسته با دست ستم ویران شده است .

مهتاب شب در باغ بهشت «یهوه» آدم را در خوابی
سنگین یافت و بیصدا حوائی کوچک در کنارش نهاد .
چون اندکی دور شد و آندو را در قالب زمینی خویش
کنار هم خفته دید ، از این دو مظهر بدیع آفرینش بخود
بالید و زیر لب گفت : اینست اشرف مخلوقات!^۲

عجب مدار اگر دیدار زیبا رخان ما را باشتیاق
آرد و روحمان را باستان جمال خداوندی بالا برد ، زیرا
که چون بدیده ستایش در آنان نگریم ، بحقیقت در دل
شاهکار آفرینش خدا را ستوده ایم.^۳

۱ - از سعدی :

پر طاووس بر اوراق صحائف دیم
گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش ؛
گفت : خاموش ، که هر کس که جمالی دارد
هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش !

۲ - «فتبارك الله احسن الخالقين» (قرآن ، سورة المومنون ، آیه ۱۴)

۳ - این قطعه را گوته نخستین بار برای دوستش Boisserée خواند
و وی آنرا بقدری زیبا یافت که در وصفش گفت : «بجز بهترین آثار یونان هیچ
اثری تا کنون مرا چون این قطعه گوته با مفهوم زیبایی واقعی آشنا نکرده بود» .
گوته همیشه چون حافظ معتقد بود که خدا را باید در روی زیبا رویان
که عالیترین مظاهر آفرینش اویند نگریم و ستود ، و این نکته در بسیاری از قطعات
دیوان منعکس است .

خدا حافظ^۱

«دیوان» من پایان رسید . شما ای غزلهای
محبوب ، جایی را که در دل ملت من دارید برای خویش
نگاهدارید و در آن بیارمید .

کاش همچنانکه اصحاب کهف در خواب گران
رفتند و جوان ماندند ، جبرئیل نیز بر تن خسته شاعر دم
خدائی دمد و از پس ابرهائی که بوی مشک میدهد بر شاعر
بچشم مرحمت نگرد ، تا وی باری دگر جوانی از سر گیرد
و در دیوار غار تیره زندگی شکافی بروی خورشید عشق
وامید بگشاید .

کاش شاعر همراه برگزیدگان خدا ره بیاغ بهشت
برد که در آن جاودانه درختان شکوفه میدهند و گلها عطر
افشانی میکنند . مگر نه سگ اصحاب کهف نیز پی نیکان
گرفت و همراه آنان بروضه رضوان رفت ؟

۱ - "Gute Nacht!" در اصل «دیوان» این قطعه آخرین قطعه «خلدنامه»
و آخرین شعر تمام «دیوان غربی و شرقی» است ، و در واقع گوته سفر خود را بدیار
شرق که با قطعه «هجرت» آغاز کرده بود با این قطعه پایان داده است . ترجمه
حقیقی عنوان قطعه «شب بخیر» است که اشاره بدوران پیری شاعر دارد .

Wir haben nun den guten Rat gesprochen,
Und manchen unsrer Tage dran gewandt;
Mißtönt er etwa in des Menschen Ohr —
Nun, Botenpflicht ist sprechen. Damit gut.

ما نصیحت بجای خود کردیم
روزگاری درین بسم کردیم
که نیاید بکوش رغبت کس
بر رسولان پیام باشد و بس

تقریباً در همه چاپهای آلمانی «دیوان شرقی» این دو قطعه آلمانی و فارسی بهمان صورت که در اینجا دیده میشود از روی چاپ اصلی دیوان گوته کلیشه و چاپ شده است؛ بنابراین خط فارسی فوق عیناً همان خطی است که در دسترس گوته بوده. گذشته از این قطعه دو قطعه شعر دیگر بنام «درفش» و «پرده» در «شرح و حواشی دیوان» بصورت فارسی کلیشه و در نسخه های آلمانی دیوان چاپ شده است. قطعه «ما نصیحت بجای خود کردیم» چنانکه همه میدانند قطعه ایست که سعدی گلستان خود را با آن بیابان رسانده، و گوته نیز برای پایان «دیوان شرقی» خود هیچ چیز مناسبتر از آن نیافته است که این قطعه را عیناً بصورت فارسی آن نقل کند.

